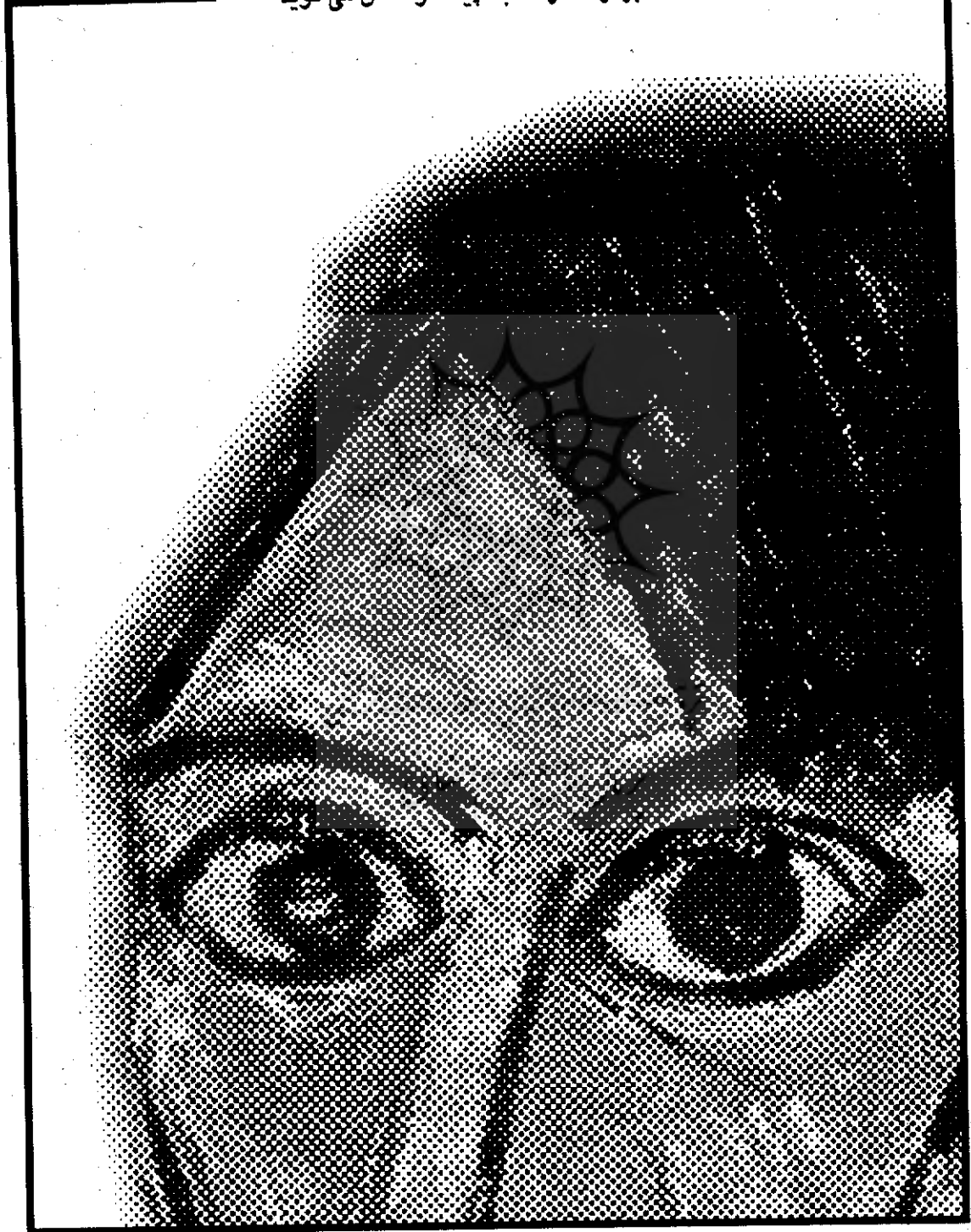
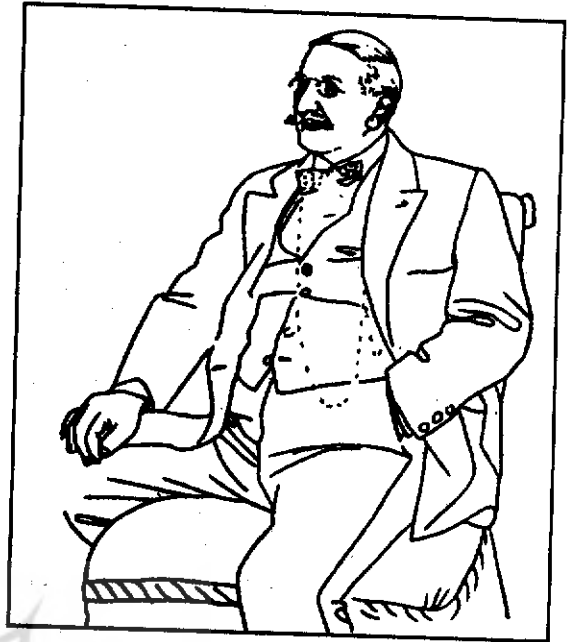


پیکاسو، هنر آستره، طراحی، نبوغ و ...

همیشه باید از یک واقعیت شروع کرد...

برگرفته از کتاب "پیکاسو سخن می گوید"





«هیچ هنر آبستره‌ای وجود ندارد. همیشه باید از یک واقعیت شروع کرد. بعداً می‌توانیم نشانه‌های واقعیت را محو کنیم. به هر صورت جای هیچ نگرانی نیست، زیرا مفهوم آن واقعیت همواره به صورت یک علامت پاک نشدنی باقی می‌ماند و این همان چیزی است که هنرمند را به حرکت واداشته، افکار او را برانگیخته، و عواطفش را به جوش آورده است. تصورات و عواطف هنرمند، در نهایت، در اثر هنری او محبوس خواهند ماند و هرچه کنند نمی‌توانند از آن بگریزند. آنها جزء مکمل تابلو هستند ولو آنکه حضورشان ملموس نباشد.»

پیکاسو، در پاسخ این سؤال که آیا هنر باید آبستره باشد، می‌گوید: «نه، باید بی‌پیرایه، ساده، و بی‌واسطه باشد. هنر به یک پل می‌ماند؛ و بهترین پل چه پلی است؟ طبیعتاً، پلی که بتوانیم آن را تا حد یک نخ یا یک خط باریک کنیم و باز هم خاصیت خود را از دست ندهد؛ باز هم وظیفه مرتبط کردن دو نقطه را انجام بدهد.»

«پیکاسو، دلخور از چهره‌ای که صحبت‌های گرتروود اشتاین از او پرداخته

● آبستره

«از دیدگاه هنر، هیچ فرم واقعی یا آبستره‌ای وجود ندارد، بلکه تنها فرم‌هایی هست که کم و بیش دروغ است. و در این که این دروغ‌ها برای اذهان ما ضروری است، هیچ شکی نیست. چه از طریق آنهاست که ما دیدگاه زیبایی‌شناختی زندگی‌مان را شکل می‌دهیم.»

«هنر تصویری و غیر تصویری هم وجود ندارد. همه چیز در هیئت تصویر بر ما ظاهر می‌شود. حتی در متافیزیک هم مفاهیم را به وسیله «تصویرها»ی تمثیلی بیان می‌کنند. می‌بینید که به این ترتیب، فکر نقاشی بدون «تصویرپردازی» تا چه پایه مضحک است. یک شخص، یک شیء، یک دایره، همه و همه «تصویر»ند؛ از این میان برخی بیشتر و برخی کمتر بر ما تأثیر می‌گذارند.»

«هنر آبستره که نقش و نگار است و بس. پس تکلیف درام و گیرندگی چه می‌شود؟

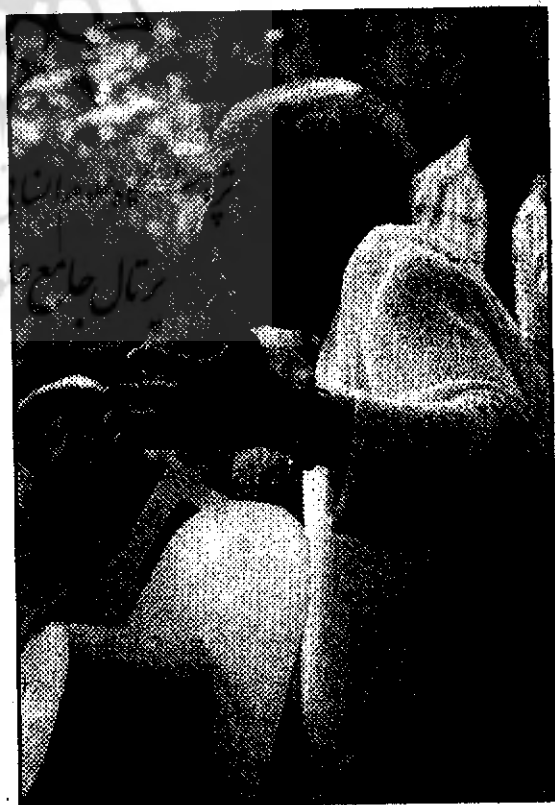
هنر آبنسره كه نقش و نگار اسآ و بس. بس آكللف درام و كلفر نآلكل چه مآ شآوء؟

آن را مآ كوفء و برآل لآظه آ از اطاق آار آ مآ شآوء. سفس فسكاسو ضمن ورق زءن آبوم به بآشآ آآ عنوان «زبان ءفوارها» مآ رسء. و از مشاهءء اآراء قلم موآل كه آكاكآل هآل رول ءفوار را آآ الشعاآ قرار ءاءه آء شكفآ زءه مآ شآوء.

فسكاسو: «كار آوبل كرءفء از آنآها عكس كرفآفء... آون ماهفآ و آءوء هنر آبنسره را كاملاً نشان مآ ءهنء. آن اآراء قلم موآل بسفار زفبا هستنء... ولآ آن فك زفبائل طبعفآ اسآ. آءء آا ضربء قلم موآل كه هفآ معنائف نءارء هفآ آوءقآ نمل آوانء فك آصوفر به وآوء بفآورء. من هم از آنآور آفزهآ مآ كشم و بعضفآ وقآها شآفء آبنسره به نظر بفآفنء. اما بفآء بگوفم كه ضربه هآل قلم موآل من همفشه فك آفزل را نشان مآ ءهنء: مثلاً فك گآو، مفءان مسابقه، ءرفا، كوه، فآ آمعفآ را... برآل رسفءن به آبنسراكسفون (آآرفء) همفشه بفآء از فك واقعبفآ ملموس شروع كرفء... هنر زبان نماءهاست. وقآف وآءء مرء را تلفظ مآ كنفم آصوفرف از مرء به ءهنمان مآ آفء. فعبنآ وآءء مرء، نماء فك مرء مآ شآوء. اما نمل آوانء آنرا به آن صوفرفف كه عكاسف مآ آوانء آرائه كنفء، بنمائفنء. مثلاً ءو آا آفره نماء فك آهره اسآ، و بف آنكه آنرا نمافش بءءء، برآل القاء فك آهره به بفننءه كفافف مآ كنفء... ولآ آفا عآفب نسفست كه با آنفن سهولآف مآ آوانفم فك آهره را ءر ءهن بفننءه زءه كنفم؟ اگر بفآفءكف آهره انسان را ءر نظر بكفرفء آن ءو آفره كاملاً آبنسره آوانء بوء... و كسف چه مآ ءانء، شآفء آن آفزل كه از همه بفشآر آبنسره اسآ، آوآ واقعبفآ

بوء، كفآ كه آفلف ساءه از هنر آبنسره فقط آوشش نمل آفء.»

«آصوفرفف كه رافائل از فلان زن كشفءه اسآ آنآا فك نموءار اسآ؛ آوء او نسفست. نموءارف اسآ كه، ءر روان هآل رافائل و ما، زنف را مآ نمافنء. اگر آن زن هاله آف نورانف ءر اطراف سر، و طفلف رول زانوان آوء ءاشآه باشء، باكره مقءس مآ شآوء. اما باز هم فك نموءار اسآ، و ما اگر ءر فمآ كنفم كه آن نموءار نشان ءهنءه فك زن اسآ آنآا به آن ءلفل اسآ كه نمل آوانء نشان ءهنءه فك آانه ففآك ءرآآ باشء! صبر كنفء فك آفزل آالب نشانآان بءهم؛ فك «آفزل بآا.»

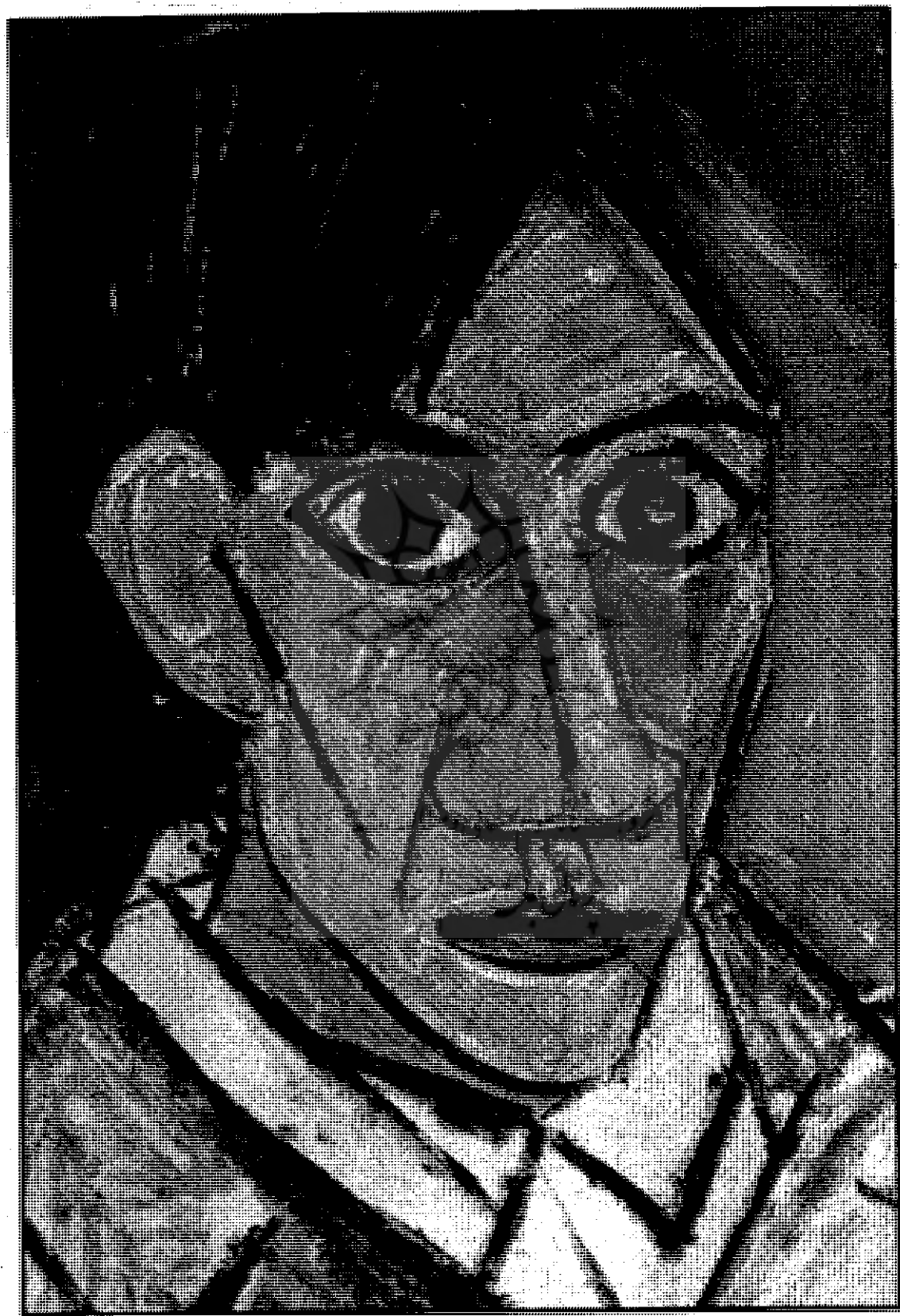




باشد...»

فراتر می‌رود.»
 «برخلاف آنچه گاه در موسیقی پیش
 می‌آید، در زمینه نقاشی، کودکان اعجوبه
 وجود ندارند. آن چیزی که ممکن است به
 نبوغ زودرس تعبیر شود، «نبوغ کودکی»
 است. و زمانی که کودک رشد می‌کند این

● نبوغ
 ضمن صحبت از نبوغ گفت: «نبوغ،
 شخصیت است بایک جو استعداد؛ نابجائی
 و سهوی است که، تصادفاً، از حد متعارف



نیوگ بی آنکه اثری از خود به جا بگذارد، ناپدید می‌شود...

آبی ندارم. بنابراین، به جای آبی، از قرمز استفاده کرده‌ام.»

«من در هنگام کشیدن یک تابلو ممکن است به رنگ سفید فکر کنم و همان را روی پرده بگذارم. ولی خوب من نمی‌توانم مدام به رنگ سفید فکر کنم، با سفید نقاشی کنم و به کارم ادامه بدهم. رنگ‌ها، مثل حالات چهره، تابع عواطف‌اند. شما حتماً آن اسکیزی را که برای پرده‌ای با همه رنگهای آن اسکیز کشیده بودم دیده‌اید. از رنگهای آن اسکیز چه مانده است؟ البته از رنگهای سفید و سبز مورد نظر من در آن پرده آثاری هست، ولی نه در جایی که می‌خواستم و نه به همان مقادیر. شما شاید بتوانید تابلوهائی بکشید و قسمت‌های مختلف آنها را چنان شبیه به یکدیگر کنید که کاملاً عین هم بشوند، اما چنان نقاشی‌هائی فاقد هرگونه گیرائی و درام خواهند بود.»

«اگر نمی‌دانی چه رنگی برداری، سیاه بردار!»

پیکاسو جواب می‌دهد: «رنگ؟ نمی‌دانم. بله، نه، بله. شاید! همانطور که آدم توی سوپ نمک می‌ریزد. مسلماً مقداری زرد، یک کم، و مقداری سبز، خیلی کم، باعث می‌شود که فیگور اندکی صورتی به نظر برسد. اما رنگ، فعلاً، برای من از «سنگینی»، نمی‌گویم غلظت، کمتر جذابیت دارد.»

درست مثل طراحی‌های داخل کمد که همگی با مداد سیاه کشیده شده بودند، نقاشی واقعگرایانه اصلی هم رنگی نبود و اکثر اتوهای متوالی تابلوی مزبور نیز سیاه و سفید بودند. نزد پیکاسو فرم و خط مهم‌ترین

● هنرمندان موفق

پیکاسو: «اما موفقیت مسأله مهمی است! غالباً می‌گویند هنرمند باید برای خودش، به خاطر عشق به هنر، کار کند و به موفقیت اعتنا ننماید. اما این فکر غلط است. هنرمند به موفقیت احتیاج دارد؛ نه فقط برای زندگی کردن؛ بلکه اساساً برای آنکه به کار خود جامعه عمل پیوشاند. حتی یک نقاش ثروتمند هم باید موفقیت را بشناسد. بعضی از مردم از هنر بیشتر سر در می‌آورند، اما همه مردم نسبت به هنر حساس نیستند. اکثر آنها یک کار هنری را در رابطه با موفقیت آن ارزیابی می‌کنند. پس چرا موفقیت را برای «هنرمندان موفق» بگذاریم؟ هنرنسلی هنرمندان موفق دارد. ولی در کجا نوشته شده است که موفقیت باید نصیب آنهائی بشود که ذوق توده مردم را ارضاء می‌کنند؟ اما در مورد خودم، من می‌خواستم نشان بدهم که موفقیت را می‌توان بدون مصالحه، و حتی بر خلاف تمام احکام حاکم بر جامعه، به دست آورد. بگذارید مطلبی را برایتان بگویم: این موفقیت دوران جوانی من است که مرا حفظ می‌کند؛ دوره آبی و دوره صورتی را می‌گویم - اینها سپری بودند که مرا در امان نگاه داشتند...»

● رنگ

«بارها پیش آمده که متوجه شده‌ام می‌خواهم از رنگ آبی استفاده کنم اما، رنگ

● این موفقیت دوران جوانی من است که مرا حفظ می‌کند؛

دوره آبی و دوره صورتی را می‌گویم.

اینها سپری بودند که مرا در امان نگاه داشتند... ●



عناصر هستند. او حتی می‌گفت، «رنگ باعث تضعیف کار می‌شود!»

● طراحی

پیکاسو یک بار با لحنی آمیخته به استهزا به من [اشتاین] گفت، می‌گویند که من می‌توانم از رافائل بهتر طراحی کنم؛ و شاید هم درست می‌گویند. شاید من واقعا بهتر از او طراحی می‌کنم. ولی اگر من به خوبی رافائل طراحی می‌کنم پس دست کم این حق را دارم که راه خودم را انتخاب کنم، و مردم باید این را قبول کنند. اما آنها منکر این حق هستند.»

«من و تعدادی از دوستان با هم بودیم و تصمیم گرفتیم در تاریکی و با روشی کاملاً خودکار طراحی کنیم. بار اول در حین طراحی به همه گفتم «من می‌دانم که چه می‌کنم - سر یک زن» وقتی چراغها را روشن کردیم، دیدیم که طراحی من واقعا سر یک زن بود که می‌توانست در نور آفتاب

ترسیم شده باشد. مجدداً چراغها را خاموش کردیم و شروع به طراحی نمودیم. این بار گفتم که ابدأ نمی‌دانم چه می‌کنم. وقتی دوباره چراغها روشن شد دیدم طراحی من همان سر قبلی است، منتها برعکس است.»

«به این طراحی‌ها نگاه کنید: دلیل اینکه اینها به این صورت درآمده‌اند این نیست که من خواسته باشم خلاصه‌شان کنم، بلکه این است که کیفیت ظاهری در آنها از میان رفته است. من «به‌طور صریح» در جستجوی چیزی نبوده‌ام... واضح است که برای این کار کلید دیگری جز شعر وجود ندارد... اگر خطوط و فرم‌ها موزون و جاندار

●● انسان

نقاشی و

طراحی می‌کند تا یاد بگیرد

مردم را ببیند 66

این است که، من در هنر طراحی از مرحله صنعتگری فراتر رفته‌ام؛ منظورم آن زمانی است که انسان دست یا پائی می‌کشد و به زحمت می‌تواند اثری از واژه «دست» یا «پا» در آن پیدا نکند...

هیچ چیزی جالب‌تر از مردم نیست. آدم نقاشی می‌کند و طراحی می‌کند تا یاد بگیرد مردم را ببیند. خودش را ببیند. من آن زمان که روی تابلوی جنگ و صلح و این گروه از طراحی‌هایم کار می‌کردم هر روز دفترچه طراحی را برمی‌داشتم و به خودم می‌گفتم «چه چیزی را در باره خودم نمی‌دانم و می‌خواهم آنرا یاد بگیرم؟» و زمانی که، دیگر نه من بلکه، طراحی‌هایم حرف بزنند، وقتی از من بگریزند و به ریشخندم بگیرند، آن وقت است که می‌فهمم به منظور خود رسیده‌ام.»

هنگام دیدار از یک نمایشگاه طراحی‌های کودکان، اظهار کرد: «وقتی به سن اینها بودم می‌توانستم مثل رافائل طراحی کنم اما یک عمر طول کشید تا توانستم مثل اینها طراحی کنم.» و تنها همین شکسته نفسی فراوان بود که راز زندگی بخشیدن به اسطوره‌ها و تمثیل‌ها را برای او فاش کرد.»

«امروزه اگر کودکی مثل رافائل طراحی کند او را تنبیه می‌کنند، مردم از او انتظار طراحی‌های کودکانه را دارند!»



بشوند، طراحی شبیه به شعر می‌شود. برای به دست آوردن شعر، لازم نیست از واژه‌های بسیاری استفاده شود. گاه در دو یا سه خط، از طولانی‌ترین اشعار هم بیشتر شعر هست.»

«ریتم، نوعی ادراک زمان است. تکرار نقش این صندلی حصیری یک نوع وزن و قافیه است. وقتی انسان طراحی می‌کند، خستگی و کوفتگی دستش یک نوع دریافت زمان است.» (لیبرمن، ۱۹۵۶)

«من زمانی را که این طراحی بدون من شروع به حرف زدن می‌کند به جنگ آورده‌ام! و معتقدم آنچه به دست آورده‌ام